

آخرین لحظات ...

روز آخر که روز سیزدهم خرداد ماه بود دکترها هم دیگر مایوس شده بودند. برای این که هر چه دارو به کار می بردند، فشار خون بالا نمی آمد. آقایان دکترها و چند تا از دوستان این طرف و آن طرف با حالت ناراحتی نشسته بودند و نمی توانستند چیزی بگویند. آقای دکتر فاضل و آقای دکتر عارفی یک جا نشسته بودند، من رفتم پیش شان گفتم چه خبر است؟ چرا این طوری نشسته اید و زانوی غم بغل کردید؟ دکتر فاضل به من گفت: فلانی، آقا تا یکی دو ساعت دیگر، بیشتر نمی توانند حرف بزنند. شما برو هر چه می خواهی از آقا پرس. گفتم: خیلی خوب و رفتم در اتاق، دیدم صورت آقا نورانی شده و چهره ایشان گل انداخته است و دارند نماز می خوانند. آقا از شب پیش نماز می خواندند. یعنی از ساعت ده شب قبل از روز فوت شان نماز می خواندند و آن شب دیگر آقای انصاری ایشان را برای وضومهیا نکرد. برای این که خودشان دیگر نگفتند که من وضومی خواهم، چون از شب تا صبح بیدار بودند و نماز می خواندند. آقا هیچ کاری دیگری انجام نمی دادند، فقط نماز می خواندند. من رفتم داخل اتاق، دیدم دارند نماز می خوانند. همان طور که خوابیده بودند، با آن فشار سرشان را بالا می آوردند به عنوان رکوع و بعد دوباره برای سجود. من هر چه کردم با آقا حرف بزنم، دلم نیامد آن فضای معنوی را به هم بزنم. بعد فقط یک کمی به ایشان نگاه کردم و از اتاق آمدم بیرون. ساعت سه بعد از ظهر حالشان بد شد که دستگاهها شروع کرد به کار و ساعت ده شب هم ایشان فوت کردند. (سید احمد خمینی، کتاب فصل صبر، ص ۲۰)

